

محمد جواد آسمان

وقتی دو تا کبوتر - شاید دو تا کلاغ -
آهسته رد شدند از آینه‌ی اتاق،
باید طبیعتاً خبری از تو می‌رسید
مثل همیشه کاملاً از روی اتفاق!
مثل همیشه باید پیشم میامدی
با دست‌های برفی و با چشم‌های زاغ
نه... دست‌های برفی و چشمان زاغ، نه...
با دست‌های آتش... با چشم‌های باغ
مثل شبخ میامدی و پهن می‌شدی -
پهلوی من، درست کنار همین اجاق
مثل شبخ؟ نه... مثل پری که شنیده‌ام
لب‌های سرخ دارد و انگشت‌های داغ
آنوقت، دست‌هایت می‌ماند پیش من
مثل دو تا کبوتر، پیش دو تا کلاغ
آنوقت، برق چشمت گم بود و گم نبود
در قاب بی‌پرنده... با آن همه چراغ...

بهمن رافعی

(وقتی دو تا کبوتر - شاید دو تا کلاغ -)

محمد جواد آسمان

آسمان را از آغاز شکوفایی‌اش می‌شناسم، آنگونه که بسیاری از قلم‌به‌دستان جوان را. غزل دو کبوتر و دو کلاغ، تشابهی از پیوند لحظاتی‌ست که مرز و بی‌مرزی عشق را در پیوستگی و گسستگی عاشق و معشوق به تصویر می‌کشد. نگاه شاعر در فضا و رنگِ غزل به پرواز است اما پرواز در حریم، چرا که کبوتر و کلاغ، آشناترین پرنده‌گان حریم‌اند و قاصد خبر و آنچه بیش از همه از این دو نماد، درونمایه شعر را بیشتر تشکّل می‌بخشد، کلاغ است زیرا با زمستان و برف و آتش و اجاق ارتباط دیرینه‌ای دارد.

شاعر حضور معشوق را در پرده‌هایی از خیال به تماشا نشسته است آن هم در روزگاری زمستانی که این حضور، در حکم گرمای آتش است و می‌تواند اتاق سرد تنهایی را با نگاهی از چشمان زاغ (به دو معنا) و رنگارنگی چشمان باغ (به معنای دیگر) سرشار از هوای معتدل بهاری کند. اما خیال می‌گوید که این حضور چونان شبخ و پری دست یافتنی نیست و سرانجام تنها خاطره‌ای از دست‌های عاشق و معشوق می‌ماند. دست‌هایی که به کبوتران معشوق و به کلاغ‌های عاشق مانده است و باز اتاق است و تنهایی که در حکم یک قاب بی‌پرنده است. زبان شاعر، هم ساده و رسا و هم پرلایه و تأمل برانگیز است اما اندیشه‌ای سازنده و گستره طلب به یاری این تخیل قوی و این عاطفه‌ی اثرگذار برنخاسته است تا غزل را به درخشش بایسته و شکوه شایسته برساند و این امیدی است که می‌توان در آثار بعدی شاعر آن را به انتظار نشست.